

اشاره: مقاله حاضر در صدد پاسخگویی به این سؤال است که «هایدگر فلسفه را چه می‌داند؟» برای این منظور ابتدا نظر هایدگر در مورد فلسفه کنونی و نقدهای او بر این فلسفه به اختصار مورد بررسی قرار گرفته و سپس به مؤلفه‌هایی که هایدگر برای فلسفه برمی‌شمارد اشاره شده است؛ منظور از این مؤلفه‌ها عموماً اموری است که فلسفه را از علم جدا می‌کند. در نهایت سعی شده تا مقصود هایدگر از فلسفه حقیقی یا تفکر حقیقی روشن شود.

کتاب ماه فلسفه

چیستی فلسفه از نظر هایدگر

مرضیه افراسیابی

چیستی فلسفه کنونی و نقد آن از دیدگاه هایدگر
پیش از هایدگر هوسرل، استاد هایدگر، دو گونه فلسفه را از یکدیگر متمایز کرده بود:

۱. فلسفه به مثابه جهان بینی؛ یعنی به مثابه نگاه کلی نسبت به جهان و جایگاه انسان در آن
۲. فلسفه علمی

در توضیحی مختصر، برای فهم هر یک از این دو گونه باید گفت: از دیدگاه او گونه اول یعنی فلسفه به مثابه جهان بینی، در طی زمان تغییر می‌کند و یک جهان بینی فلسفی نمی‌تواند منطقیاً بر جهان بینی فلسفی دیگر ارجحیت داشته باشد. گونه دوم فلسفه، یعنی فلسفه علمی نیز از نظر او فلسفه‌ای نیست که مبتنی بر علوم باشد، بلکه «فلسفه به مثابه علم دقیقه» است؛ این نوع فلسفه دائماً در حال تغییر است. آنچه خود هوسرل در صدد بنای آن بود، فلسفه‌ای به این شکل بود، یعنی «فلسفه به مثابه علم دقیقه». اما هایدگر هر دو نوع این فلسفه‌ها را رد می‌کند و قول به تمایز میان «فلسفه علمی» و «فلسفه به مثابه جهان بینی» را نفس‌های آخرین و بی‌رمق فلسفه در قرن ۱۹ می‌داند؛ چرا که در آن زمان علوم اهمیت بسیار زیادی در فرهنگ بشری کسب کرده بودند و گویا فلسفه می‌بایست در میان این علوم پوزیتیو و کاربردی خودش را اثبات می‌کرد، و به نظر می‌رسد تلاش هوسرل نیز در راستای همین «اثبات فلسفه» انجام شده بود؛ در حالی که از نظر هایدگر چنین تلاشی راه به جایی نخواهد برد.^۱

هایدگر در چنین وضعیتی که برای فلسفه پیش آمده، از «پایان فلسفه» سخن می‌گوید؛ اما از نظر او «پایان فلسفه» نقصی برای فلسفه نیست، بلکه به معنای کامل شدن فلسفه است. البته این بدان معنا نیست که فلسفه اکنون در عالی‌ترین درجه‌ای که برایش متصور بوده ایستاده است؛ چرا که ما اساساً حق ارزیابی یک دوره فکری با دوره دیگر را نداریم و نمی‌توانیم بگوییم مثلاً فلسفه و تفکر افلاطونی کامل تر از تفکر پارمنیدسی است؛ بلکه منظور از «پایان» در عبارت «پایان فلسفه» یک جایگاه است؛ یعنی پایان فلسفه جایگاهی است که فلسفه در آن نهایی‌ترین امکاناتش را جمع آوری کرده است؛ بنابراین به عقیده هایدگر فلسفه کنونی به نهایی‌ترین درجه امکاناتش رسیده است.^۲ هایدگر در توضیح این ادعا چنین عنوان می‌کند: «ما فراموش کرده ایم که پیش از این در عصر فلسفه یونان یک خصوصیت مهم و مسلم فلسفه پدیدار شد، یعنی رشد و تکامل علوم در میدانی که فلسفه گشود؛ رشد و

توسعه علوم در عین حال جدایی و استقلال علوم از فلسفه است. این جریان لازمه اتمام و اکمال فلسفه است. امروزه نیز رشد علوم در تمامی قلمروهای موجودات به خوبی جریان دارد. این رشد و پیشرفت به منزله انحلال کامل فلسفه است که در عین حال حقیقتاً همان کامل شدن فلسفه می‌باشد.^۳

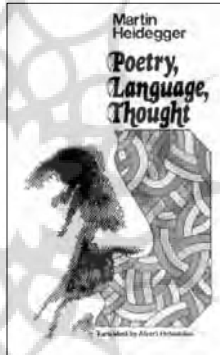
سپس هایدگر برای نشان دادن این انحلال، به استقلال علمی مانند: روانشناسی، انسان شناسی، جامعه شناسی و غیره از فلسفه اشاره می‌کند؛ او در واقع به این مسأله اشاره می‌کند که چنین علمی که پیش از این در طی بحث‌های فلسفی مورد مطالعه قرار می‌گرفتند، اکنون به عنوان علمی مستقل شناخته می‌شوند. بنابراین از نظر هایدگر کامل شدن فلسفه به معنای توسعه فلسفه در درون علوم مستقل است و همین به معنای «پایان فلسفه» است. در نتیجه، به عقیده هایدگر فلسفه در عصر حاضر به «پایان» رسیده است و جایگاهش را در رویکرد علمی نسبت به انسان پیدا کرده است؛ او ویژگی اصلی این رویکرد علمی را بُعد تکنولوژیکی آن می‌داند. پس «پایان فلسفه» از دیدگاه او به معنای پیروزی نظم و نظام دنیای علمی - تکنولوژیکی و نظم اجتماعی متناسب با آن است.^۴

اما سؤالی که به نظر می‌رسد هایدگر در عمده آثارش متوجه پاسخ دادن به آن است، این سؤال است که آیا پایان فلسفه، به همین معنا که به آن اشاره شد، (یعنی به معنای ظهور آن در علوم مختلف) تحقق همه امکاناتی است که تفکر فلسفی می‌توانسته است به آن دست یابد؟ یا اینکه تفکر در نقطه آغازینش، امکان دیگری را نیز در برداشته است که تفکر فلسفی می‌بایست از همان آغاز از آن نقطه شروع می‌شد، اما از آنجا که این اتفاق نیفتاده، این نوع تفکر هرگز

در طول تاریخ فلسفه مورد تجربه قرار نگرفته است؟^۵ او در این خصوص می‌گوید: «شاید تفکری وجود داشته باشد که از حالت دیوانه وار و پر التهاب عقلانی شدن و کیفیت سرمست کننده سبیرنتیک، بسیار معقولتر و معتدلتر باشد. [هرچند] ممکن است کسی اظهار کند که دقیقاً همین سرمستی امری کاملاً غیر عقلانی است... شاید تفکری بیرون از حیطه تمایز بین "عقلانی و غیر عقلانی" وجود داشته باشد که از تکنولوژی علمی بسیار معقول تر است و به همین جهت، مهجور و معزول واقع شده است. تفکری که اثر و نتیجه ای^۶ ندارد، اما در عین حال دارای ضرورت خاص خودش می‌باشد...»^۸ به عقیده هایدگر اگر امکان چنین تفکری وجود داشته باشد، پس هنوز یک مسئولیت انجام نشده، در کل مسیر پنهان تاریخ فلسفه از آغاز تا پایان آن، برای تفکر باقی مانده که این مسئولیت را فلسفه متداول یا همان متافیزیک، و علوم برخاسته از فلسفه، هیچ یک نمی‌توانند انجام دهند؛ چرا که این دو تمام امکاناتشان را تجربه کرده اند و اکنون در نقطه نهایی ایستاده اند. پس سؤال اصلی هایدگر که شاید بتوان گفت سؤالی محوری در کل فلسفه اوست، این است که: چه مسئولیتی برای تفکر در پایان فلسفه^{۱۰} وجود دارد؟^{۱۱} یا به عبارت دیگر وظیفه تفکر

فلسفی در پایان فلسفه چیست؟ به نظر می‌رسد هایدگر این وظیفه را تفکر در وجود (و نه موجود) می‌داند؛ امری که سال‌ها مورد غفلت واقع شده و به جای آن تفکر در موجود اساس فلسفه و متافیزیک قرار گرفته است.^{۱۲}

هایدگر تفکری که در موجود به کاوش پرداخته و به این سبب از وجود غفلت کرده است را متافیزیک می‌داند؛ بنابراین ظاهراً به عقیده هایدگر فلسفه کنونی مترادف با متافیزیک است.^{۱۳} او در درامدی بر رساله متافیزیک چیست؟ از غفلت متافیزیک از وجود سخن می‌گوید؛ در آن جا به تمثیل دکارت اشاره می‌کند که در آن دکارت کل فلسفه را بسان درختی دانسته که ریشه اش متافیزیک و ساقه اش فیزیک و شاخه‌هایش علوم مختلف اند؛ هایدگر در آن جا می‌پرسد «زمینی که درخت فلسفه در آن قرار گرفته چیست؟» و خود او چنین پاسخ می‌دهد که این زمین که درخت فلسفه را تغذیه می‌کند «وجود» است: «حقیقت وجود همان سرزمینی است که متافیزیک به عنوان ریشه درخت فلسفه در آن قرار گرفته و از خاک آن تغذیه می‌کند.»^{۱۴} اما «ریشه‌ها از آن جهت که ریشه اند، در خدمت خاک نیستند و به آن اعتنایی ندارند؛ حداقل اعتنایی در خور آنچه حیات آن‌ها از این آن مایه گرفته و صرفاً در آن و به واسطه آن رشد و نمو نکرده است، به آن ندارند... پس متافیزیک تا آن جا که فقط به موجود بما هو موجود می‌پردازد، هرگز به خود وجود نمی‌اندیشد. [بنا بر این] فلسفه هرگز به بنیاد و خاستگاه خود^{۱۵} توجهی ندارد.»^{۱۶}



بنابراین از نظر هایدگر، متافیزیک تنها به باز نمود موجود بما هو موجود می‌پردازد و در خود وجود تفکر نمی‌کند؛ به بیان دیگر «متافیزیک برای آن تفکری که به حقیقت وجود می‌اندیشد، بسنده نیست.»^{۱۷} بر اساس همین مطلب است که «تفکر در حقیقت وجود، با گذشتن از متافیزیک همراه است... اما این «گذشتن از متافیزیک»، متافیزیک را از میان بر نمی‌دارد. [زیرا] تا زمانی که انسان حیوان ناطق است، حیوان متافیزیکی خواهد بود... و از سوی دیگر اگر تفکر بتواند با موفقیت به بنیاد متافیزیک (یعنی وجود) رجوع کند، همزمان با دگرگونی متافیزیک ذات انسان را نیز دگرگون خواهد کرد.»^{۱۸}

اما نباید فراموش کرد که چیرگی بر متافیزیک، به عنوان فلسفه کنونی، به منظور بازگشت به خود هستی است؛ در واقع چیرگی بر متافیزیک دعوت به تفکری فلسفی است، اما از نوعی دیگر. گویی هایدگر در تمام آثارش ما را به تفکر فرا می‌خواند، اما تفکری غیر متافیزیکی، تفکری که متعلق به وجود است، یعنی هم از وجود ناشی می‌شود و هم در پاسخ به ندای وجود به وجود گوش می‌سپارد.^{۱۹}

هرچند هایدگر می‌پذیرد که متافیزیک - یعنی فلسفه کنونی - نیز از وجود سخن می‌گوید،^{۲۰} اما به عقیده او «وقتی متافیزیک از وجود سخن می‌گوید، مرادش چیزی نیست جز موجودات در کلیت آنها. مقصود متافیزیک از آنچه آن را وجود می‌نامد، "موجود بما هو موجود" است. بیان متافیزیک از آغاز تا انتهای آن به گونه ای

نظر داشته باشد.^{۲۵} شاید بتوان گفت تمام تلاش هایدگر در راستای این است که ما را به سوی چنین تفکری که از نظر او گمشده عصر حاضر است، سوق دهد.

در بخش آخر مقاله، بیشتر به این مسأله که معنای تفکر و فلسفه حقیقی از دید هایدگر چیست، خواهیم پرداخت.

مؤلفه‌هایی که هایدگر برای فلسفه، در تقابل با علوم، بر می‌شمارد:

هایدگر در ابتدا از فلسفه به مثابه علم سخن می‌گفت؛ اما علمی که بر خلاف علوم پوزیتیو - که به موجودات می‌پردازند - به اصل حقیقت وجود می‌پردازد. از نظر هایدگر فلسفه، علوم و جهان بینی‌ها را می‌کاود تا به چیزی برسد که آن علوم و جهان بینی‌ها بر پایه آن بنا شده و به سبب آن ممکن گشته اند: یعنی وجود و دازاین.^{۲۶}

دلیل پرداختن به دازاین در فلسفه این است که ما برای فهم وجود، راهی جز گذر از موجودات نداریم؛ چرا که هر چیزی که ما درباره اش فکر کنیم و مورد توجه قرار دهیم، موجود است، نه خود وجود. پس تنها راه برای رسیدن به وجود، موجودات هستند؛ یعنی موجودات در عین اینکه به لحاظی حجاب وجودند، به لحاظ دیگر می‌توانند ما را به سوی وجود ببرند. اما در میان همه موجودات، موجودی هست که راهش به وجود از موجودات دیگر نزدیک تر و وابستگی اش به وجود کمتر پوشیده است؛ این موجود انسان اصیل است که حقیقتش اگزیستانس داشتن است؛^{۲۷} هایدگر این موجود اصیل انسانی را با توجه و دقت کامل، دازاین می‌نامد؛ او در این خصوص می‌گوید: «هدایت تفکر به مسیری که در نسبت با وجود قرار بگیرد، ذات آدمی را درگیر می‌کند. گشودن چنین مسیری برای تفکر، خصوصاً تفکر به حقیقت هستی، آن نوع تفکری است که هستی و زمان در راستای آن است. [در این مسیر] تأمل در ذات آدمی ضروری است.^{۲۸} ... برای این که تک واژه ای بیاییم که به واسطه آن هم نسبت وجود با ذات آدمی و هم نسبت ضروری آدمی با گشودگی یا آنجایی^{۲۹} وجود بما هو وجود را بیان کنیم، واژه "دازاین"^{۳۰} را برای آن ساخت بنیادینی که در آن انسان همان انسان است، برمی‌گزینیم.^{۳۱} ... آنچه دازاین (اگزیستانس) نامیده می‌شود، می‌بایست در ابتدا به عنوان یک جایگاه تجربه شود و سپس بر حسب این تجربه اندیشیده شود؛ این جایگاه، جایگاه حقیقت وجود^{۳۲} است.»^{۳۳} پس می‌توان گفت از نظر

هایدگر تحلیل دازاین تمهید مقدمه ای برای ورود به ساحت وجود است تا فکر را آماده تفکر در وجود کند. بنابراین هرچند بحث از دازاین در فلسفه هایدگر یک افق لایتناهی تفکر را در برابر ما می‌گشاید که به نظر برخی مفسرین می‌تواند پایه ای برای علم النفسی دقیق باشد، اما گویا از نظر خود هایدگر بیشتر به عنوان مقدمه ای است برای تفکر در باب وجود، یعنی ساحتی که تاکنون مورد غفلت واقع شده است



شگفت در این طریق پیش رفته که وجود و موجود را با هم خلط کند... گویا متافیزیک به سبب شیوه تفکری اش در باب موجودات، بدون آنکه خود بداند، نقش سدی را ایفا می‌کند که آدمی را از نسبت اصیل وجود با ذات انسان باز می‌دارد.^{۳۱}

هایدگر در نامه درباره اومانیزم در بیان چیستی متافیزیک و همین طور نقد بر آن چنین می‌گوید: «متافیزیک حقیقتاً موجودات را در وجودشان تصور می‌کند و این گونه به وجود موجودات می‌اندیشد، اما

به تفاوت میان وجود و موجود نمی‌اندیشد. متافیزیک پرسش مربوط به حقیقت خود هستی را مطرح نمی‌کند، به همین دلیل هرگز نمی‌پرسد که ذات انسان به چه نحو به حقیقت وجود تعلق دارد. این پرسش را متافیزیک، نه فقط تاکنون مطرح نکرده، بلکه

برای متافیزیک بما هو متافیزیک دسترسی ناپذیر است.»^{۳۲} در حالی که «وجود، هنوز منتظر است تا زمانی فرا رسد که انسان آن را به مثابه امری شایسته اندیشیدن دوباره به یاد آورد.»^{۳۳} از نظر هایدگر، اندیشه و تفکر اصیل، همین تفکر فراموش شده، یعنی تفکر درباره وجود است؛ و برای رسیدن به آن تفکر اصیل می‌بایست از متافیزیک عبور کرد و خود را در معرض ندای هستی قرار داد.

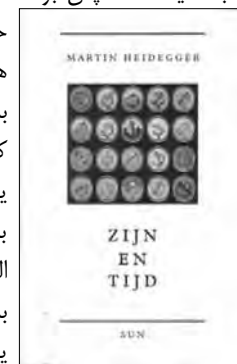
هایدگر تفکری که امروزه در فلسفه به عنوان متافیزیک، و در علوم رواج دارد را تفکری حسابگرانه و اعداد اندیش می‌داند؛ گویی تفکری که امروزه رواج دارد، تفکر حقیقی و اصیل نیست، بلکه نوعی فن است که در پی غلبه بر هستی است، نه فهم آن؛ چرا که از همان ابتدا از حقیقت وجود غفلت کرده است. او در این رابطه می‌گوید: «وقتی اندیشه، با جدا شدن از عنصرش به انحطاط می‌افتد، این زبان را با تأمین اعتباری برای خود نظیر تخته به مثابه ابزار آموزش و بنابراین به مثابه ماده ای مدرسی و بعدها به عنوان مشغله ای فرهنگی جبران می‌کند.

اندک اندک فلسفه به فن تبیین علل اعلی تبدیل می‌شود. دیگر کسی نمی‌اندیشد، بلکه به فلسفه مشغول می‌شود.»^{۳۴} ظاهراً هایدگر عقیده دارد که امروزه چنین اتفاقی افتاده است. بنابراین از نظر او آنچه امروزه آن را تفکر می‌نامند، تفکر نیست، بلکه یک

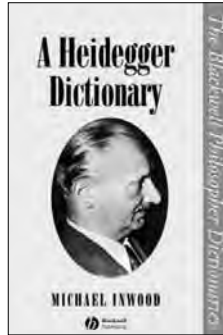
فن است؛ چرا که تفکر اصیل از نظر هایدگر تفکری نیست که در صدد دستیابی به کل قلمرو دانش باشد (بر خلاف تفکری که امروزه در علوم جریان دارد)، بلکه تفکر حقیقی از دید هایدگر خود را در پرسشگری نمایان می‌کند، البته این پرسشگری مانند پرسشگری نزد هوسرل و دکارت نیست که به مثابه روشی برای ساختن نظامی فلسفی باشد. بلکه پرسشگری نزد هایدگر به مثابه راهی است که هر کس می‌بایست خود آن را ببیند بی آنکه از پیش مقصد معلومی در



ارسطو



و لازم است که تفکر آینده بیشتر به آن پردازد.^{۳۴} بنا بر این از نظر هایدگر، موضوع اصلی در فلسفه "وجود" است، و به نظر می‌رسد همین تفاوت موضوعی میان علوم و فلسفه اساسی‌ترین تفاوت آنها باشد، و بقیه تفاوت‌ها نیز به همین تفاوت اساسی برگردد. اما به هر حال با توجه به نظرات هایدگر در مورد فلسفه و چیستی آن، می‌توان مشخصاً به تفاوت‌های دیگری نیز میان فلسفه و علوم، دست یافت. در اینجا به اختصار به برخی از این خصوصیات فلسفه، که آن را از علوم متمایز می‌گردانند، اشاره می‌کنیم:



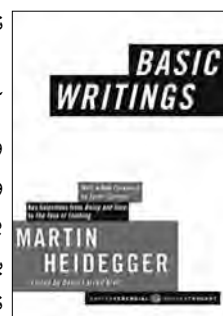
۱. فلسفه به اقتضای موضوعش که وجود است، فقط به یک حیطة از موجودات نمی‌پردازد (بر خلاف علمی مانند نجوم که فقط یک حیطة از موجودات را مورد بررسی قرار می‌دهند) و یا فقط یک جنبه خاص از موجودات را مورد توجه قرار نمی‌دهد (برخلاف علمی مثل فیزیک که فقط به یک جنبه خاص موجودات می‌نگرند)، بلکه فلسفه با تمامی موجودات به طور کلی سر و کار دارد. دلیل این امر نیز همان طور که ذکر شد این است که فلسفه وجود موجودات را مد نظر دارد، نه خود موجودات را. حتی متافیزیک هم که هایدگر از دهه ۳۰ به بعد آن را از فلسفه متمایز می‌کند، به موجود بودن موجودات می‌پردازد، نه فقط به خود موجودات؛^{۳۵} به همین سبب، متافیزیک هم به موجودات در کلیت آن‌ها نظر دارد،^{۳۶} نه به این یا آن موجود خاص، بر خلاف علوم پوزیتیو رایج در عصر حاضر که این گونه نیستند.

۲. فلسفه بر روی مفاهیم خودش تفکر می‌کند، در حالی که علوم مفاهیمشان را پیش فرض می‌گیرند و بر روی آن‌ها بحثی نمی‌کنند.^{۳۷}

۳. فلسفه بر خلاف علوم، نمی‌تواند جزء جزء در نظر گرفته شود و بنابراین تخصص‌گرایی در فلسفه وجود ندارد؛^{۳۸} از نظر هایدگر این خصوصیت حتی در متافیزیک نیز وجود دارد؛ چرا که چنان چه گفته شد فلسفه و متافیزیک هیچ یک به حوزه خاصی از موجودات یا جنبه خاصی از موجودات نمی‌پردازند. هایدگر در این خصوص گفته است: «هر سؤال فلسفی از کل می‌پرسد»^{۳۹} یا این که «هر مسأله متافیزیکی همواره کل قلمرو متافیزیک را در برمی‌گیرد»^{۴۰}

۴. به عقیده هایدگر، فیلسوف همواره آغازگر است، هر چند در موقعیت تاریخی قرار دارد.

توضیح این مطلب آن که یک دانشمند همواره بر اساس نتایجی که پیشینیانش به آن دست یافته اند، عمل می‌کند و در واقع کار گذشتگان را



تصحیح و تکمیل می‌کند، در حالی که برای فیلسوف وضع به این شکل نیست، بلکه اساساً هر فیلسوفی با این مسأله آغازین مواجه است که چه چیزی وجود دارد؟ موجودات چیستند؟ ... به همین دلیل است که در فلسفه پیشرفت و وجود ندارد.^{۴۱}

در واقع از نظر هایدگر تفکر فلسفی به مثابه راهی است که هر کس باید خود، آن را ببیند، بی آنکه از پیش مقصد معلومی را تعیین کرده باشد، مانند کسی که در یک جنگل انبوه و تنگ برای اولین بار راه می‌گشاید و پیش می‌رود.^{۴۲} در حالی که در علوم، بر خلاف این، مبدأ و منتهای هر مسأله از پیش تعیین شده است و فرد می‌بایست در مسیری معین و واضح پیش برود.

به نظر می‌رسد به دلیل همین مسائل و تفاوت‌های علوم و فلسفه است که هایدگر می‌گوید: «علم تفکر نمی‌کند»^{۴۳} چرا که علوم جدید اولاً محدوده معینی از پدیدارهای طبیعی را از جنبه ای خاص مورد بررسی قرار می‌دهند، یعنی بعضی وجوه وجود را مورد توجه قرار می‌دهند و از بعضی وجوه آن عامدانه غفلت می‌کنند؛ ثانیاً علوم به روش خاص خود قائم اند، یعنی اگر از روش معینی استفاده نکنند، علم نیستند؛ و این روش در عصر حاضر روش کمی و حسابگرانه است. پس در عصر کنونی اگر علوم کمی نگر نباشند، علم محسوب نمی‌شوند. ثالثاً اکنون سازمان‌های پژوهشی متصدی به دست آوردن نتایج پژوهش‌ها هستند، در واقع در دوره کنونی دانشمندان جای خود را به پژوهشگرانی داده اند که تابع سفارشات سفارش دهندگان هستند. بنابراین آنچه در عصر حاضر اهمیت دارد، جستجوی حقیقت نیست، بلکه به انجام رساندن سفارشات سفارش دهندگان پژوهش‌هاست. پس «علم تفکر نمی‌کند و نمی‌تواند تفکر کند»^{۴۴} هر چند به عقیده هایدگر این که «علم تفکر نمی‌کند،

نقصی برای علم نیست، بلکه از جنبه ای حتی مزیتی برای علم محسوب می‌شود، [چرا که] به معنی یابندگی علم به روش و حیطة خاص خودش است»^{۴۵} و همین مزیت است که سبب می‌شود علم بتواند به تناسب وجوه مختلف پژوهش‌ها در قلمروهای مختلف وارد شود و ظاهراً سبب پیشرفت علم نیز همین خصوصیت تفکر نکردن آن است!

اما از نظر هایدگر این علم که بر کل دنیای کنونی سایه افکنده، همه ما را به تفکری اعداد اندیش و حسابگرانه عادت داده و بنابراین از تفکر حقیقی و اصیل که تفکر درباره وجود است، بازداشته است. بنابراین اگر می‌خواهیم به تفکر اصیل دست یابیم، باید تفکر اعداد اندیش را کنار بگذاریم و به تفکری از نوع دیگر روی آوریم. به عقیده هایدگر آنچه می‌تواند



دکارت

مبنای تفکری از نوع دیگر باشد، تفکر اصیل فلسفی است. در واقع تفکر اصیل فلسفی می‌تواند ما را از اینکه به وسیلهٔ تکنولوژی به «حیواناتی ماشینی» تبدیل شویم نجات دهد.

اکنون سؤال این جاست که آن تفکر اصیلی که هایدگر در پی آن است، یعنی تفکری که می‌تواند ما را از ماشینی شدن رهایی بخشد، چه خصوصاتی دارد؟

چیستی تفکر اصیل و حقیقی یا به عبارت دیگر «فلسفهٔ» اصیل و حقیقی از دیدگاه هایدگر:

به عقیدهٔ هایدگر تفکری که امروزه در علوم و در متافیزیک جریان دارد، تفکری است که از زمان افلاطون به ما به ارث رسیده است؛ این تفکر از همان زمان افلاطون، از تفکر دورهٔ پیش سقراطی - که از نظر هایدگر نمایانگر دورهٔ ای تاریخی با تفکر اصیل است - دور شد و در مسیری دیگر قوام یافت، به نحوی که با ظهور فلسفهٔ ارسطویی ملتزم به منطق شد و در دورهٔ اخیر در روش‌های خاص پژوهش‌های علمی ظهور پیدا کرد، چنانچه ما امروزه با ملاک منشأیت اثر علمی در مورد تفکر حکم می‌کنیم و توقعی که از تفکر داریم این است که نتیجهٔ عملی داشته باشد. در صورتی که از نظر هایدگر تمام این‌ها صفت ذاتی تفکر را می‌پوشاند. به عقیدهٔ او ما می‌بایست این صفت ذاتی تفکر را باز یابیم و این امر تنها در صورتی ممکن است که از قید تفسیر تکنیکی تفکر، که از زمان افلاطون آغاز شده است، آزاد شویم.

از دیدگاه هایدگر تفکر از زمان افلاطون و ارسطو اعتبار تکنیک پیدا کرده است؛ یعنی در خدمت ساختن و پرداختن قرار گرفته و از همان تاریخ، فلسفه

همواره در موضع دفاع بوده است؛ گویی می‌بایست موجودیت خود را در قبال علوم توجیه کند و یا حتی گاهی سعی شده تا فلسفه به علم مبدل گردد، اما با این قبیل کارها در واقع تفکر حقیقی منتفی گشته است؛^{۴۶} او در این رابطه می‌گوید: «فلسفه از این وحشت که اگر علم نباشد، ارج و اعتبارش را از دست می‌دهد، می‌گریزد. این کمبودی دانسته می‌شود که با غیر علمی بودن یکسان شمرده شود. وجود، به مثابهٔ عنصر و خاستگاه تفکر، در تعبیر تکنیکی از تفکر متروک شده است. منطق - که از زمان سوفسطاییان و افلاطون آغاز شده - تقدیس این تعبیر^{۴۷} است. اندیشه را بر طبق معیاری که با آن نامتناسب است، داوری می‌کنند. این گونه داوری همسنگ شیوه‌ای است که بکوشد، ماهیت و قوای ماهی را مطابق با ظرفیتی که برای زندگی در خشکی دارد، ارزیابی کند.»^{۴۸} پس



کانت

از نظر هایدگر تفکر زمان‌مدیدی است که چون ماهی افتاده در خشکی است، یعنی زمان‌مدیدی است که از اصل و بنیاد و خاستگاهش جدا شده و رو به سوی انحطاط کامل دارد. بنابر این «شاید بشر کنونی، از قرن‌ها پیش تاکنون، بسیار زیاد به عمل پرداخته و بسیار کم تفکر کرده است.»^{۴۹}

هایدگر در نامه دربارهٔ اومانیسیم با انتقاد از ایسم‌ها و برچسب‌هایی که دائماً در بازار افکار عمومی تولید می‌شود، می‌گوید «حتی اصطلاحاتی نظیر منطق، اخلاق، فیزیک فقط زمانی شکوفا می‌شوند که تفکر اصیل رو به پایان می‌رود. یونانیان در عصر بزرگی شان بدون چنین برچسب‌هایی می‌اندیشیدند. آنان حتی تفکر کردن را فلسفه نمی‌نامیدند. تفکر آن گاه که از بنیاد و خاستگاهش جدا شود، به پایان می‌رسد...»^{۵۰} اما سؤال این جاست که او تفکر اصیل و حقیقی، یعنی تفکری که از بنیاد و خاستگاهش جدا نشده است را چه می‌داند. او در همان نامه دربارهٔ اومانیسیم پاسخ این پرسش را این گونه داده است که تفکر اصیل و حقیقی، یعنی تفکری که از خاستگاهش جدا نشده، «تفکر وجود است» و چنانچه خود او متذکر شده، این اضافهٔ تفکر به وجود مفید دو معنی است:

۱. تفکر از آن حیث که از وجود ناشی می‌شود، از

آن وجود است و به وجود تعلق دارد.

۲. تفکر، تفکر دربارهٔ وجود است و به وجود

تعلق می‌گیرد، به این معنا که به ندای وجود گوش می‌سپارد.^{۵۱}

هایدگر می‌گوید: «قدرت اندیشه بر خلاف علوم، در دقت مصنوعی، یعنی فنی - نظری مفاهیم نیست، بلکه واقعاً در این است که گفتن صرفاً در بنیاد و خاستگاه حقیقت وجود^{۵۲} بماند...»^{۵۳} بنابراین ظاهراً در تفکر هایدگر، تفکر و وجود تضمن متقابل دارند، یعنی از یک سو از طریق تفکر می‌توان به وجود رسید و از سوی دیگر وجود، منزل‌نهایی در طریق تفکر است، و هم اوست که انسان را به این طریق فرا می‌خواند، پس کسی که وجود او را به این راه فرا نخواند، هرگز به صرف پژوهش و مطالعه خود به آن منزل‌اعلی در مسیر تفکر - که نزدیکی به حقیقت وجود است - نخواهد رسید.

پس به عقیده هایدگر، هدف تفکر، قرب به وجود است و این قرب به وجود هنگامی حاصل می‌شود که خود وجود، انسان را فرا بخواند. او در این رابطه می‌گوید: «اما چون انسان باید بتواند بار دیگر به وجود تقرب جوید، نخست باید بیاموزد در چیزی که نامی ندارد وجود داشته باشد... پیش از سخن گفتن، انسان نخست باید بگذارد به وسیلهٔ وجود از نو فراخوانده شود، با پذیرش این خطر که در پاسخ به این فراخوان، فقط اندک چیزی، یا به ندرت چیزی برای گفتن داشته باشد. فقط آن گاه است که به کلام، ارزشمندی ماهیت آن، و به انسان، مأوایی برای سکونت در حقیقت وجود از نو عطا می‌شود.»^{۵۴}

این تفکر اصیل و بنیادین از نظر هایدگر از سنخ تصور و تصدیق، یا به معنی بازنمایی‌های ذهنی نیست، همان گونه که

به معنی استدلال‌های عقلی و منطقی نیز نیست که زنجیره‌ای از مقدمات و صغری و کبراهای منطقی را به هم متصل کند تا به نتیجه‌ای قابل قبول برسد، بلکه چنانچه پیشتر نیز اشاره شد، تفکر از نظر او ارتباط وثیقی با پرسشگری دارد. او تفکر را به مثابه راهی می‌داند که هر کس باید خود آن را بییامد، بی آنکه از پیش مقصد معلومی را تعیین کرده باشد.^{۵۵} اصولاً فکر کردن از نظر هایدگر یعنی "در راه بودن"^{۵۶} و نکته‌ای که در طی این سلوک مهم است این است که سالک در طی طریق تنهاست، بی آنکه چیزی از مقصد و منتهای راه بداند، مانند کسی که اولین بار در جنگلی انبوه راه می‌گشاید؛^{۵۷} و آنچه فرد را به این راه پر نشیب و فراز فرا می‌خواند، وجود است؛ یعنی وجود در آغاز ما را به تفکر برمی‌انگیزد و در نهایت نیز تفکر به آن ختم می‌شود.^{۵۸}

آنچه در طی مسیر این تفکر باید بدان توجه داشت این است که طی این مسیر آسان نیست، چرا که چنانچه بیان شد آن را ساخته و هموار پیش پای ما نگذاشته‌اند، بلکه باید آن را به دست خود احداث کنیم. پس ابتدا باید خار و خاشاک مسیر تفکر را درآوریم و تفکر خود را صفا دهیم تا بتوانیم وجود را دریابیم و آن گاه است که متوجه می‌شویم «وجود، هیچ نیست.» چرا که وجود، موجود نیست و ما همواره جز موجود چیز دیگری را نمی‌بینیم، یا به عبارتی تنها موجود را موجود می‌دانیم؛ اما از آن جا که وجود، موجود نیست، پس می‌توان گفت وجود، هیچ است. خود هایدگر در پاسخ به پرسش وجود چیست؟ می‌گوید: «وجود، همان وجود است. تجربه کردن و گفتن آن را تفکر در راه^{۵۹} می‌آموزد. وجود نه خداست و نه بنیان جهان. وجود از تمام موجودات به انسان دورتر و در عین حال از هر موجودی خواه یک صخره، یا یک حیوان، یا یک اثر هنری، یا یک ماشین، یا خدا به انسان نزدیک تر است. وجود از همه نزدیک تر است. با این حال، از همه دورتر به انسان باقی می‌ماند. [زیرا] انسان در آغاز همواره فقط به موجود می‌چسبد.»^{۶۰} ظاهراً به عقیده هایدگر از آن جا که ما هنوز به این نوع تفکر عادت نکرده ایم «پرسش وجود، همیشه پرسشی درباره موجودات باقی می‌ماند.»^{۶۱} بنابر این به نظر می‌رسد تنها زمانی می‌توانیم به پرسش «وجود چیست؟» پاسخ دهیم که به تفکر اصیل نزدیک شویم، و می‌دانیم که تفکر اصیل، تفکر وجود است، و در مقابل، تفکری که از وجود غافل باشد، تفکری بی بنیاد و منحط است؛ اما چگونگی همراهی تفکر و نفس وجود هرگز بر تفکر استوار نیست، بلکه رویارویی وجود بما هو وجود است که در تفکر جنبشی در می‌افکند تا وجود از آن برخیزد، آن چنانکه این تفکر به ندای وجود بما هو وجود پاسخ گوید.^{۶۲} پس می‌توان گفت در تفکر فرا متافیزیکی صرفاً، خود متفکران فاعل نیستند، بلکه در واقع خود وجود است که متفکران را به سوی خود فرا می‌خواند.

برای رسیدن به چنین تفکری می‌بایست تفکر کردن را از نو با تواضع و خشوع آغاز کنیم و به جای تفکر حسابگرانه و منطقی کنونی خود را به تفکری اصیل تر، آن گونه که هایدگر می‌گوید، عادت دهیم.

نتیجه:

به عقیده هایدگر آنچه امروزه فلسفه نامیده می‌شود، تفکری اصیل نیست، بلکه تفکری است که از مسیر اصلی خود دور شده است. از نظر او برای رسیدن به فلسفه اصیل یا به عبارتی تفکر اصیل می‌باید تفکر کردن را از نو و در مسیری نو یعنی به شیوه‌ای نو آغاز کنیم. او «تفکر در راه» را چنین تفکری می‌داند و می‌گوید: «زمان آن فرا رسیده که عادت ارزش دادن زیادی به فلسفه و توقع بیش از حد از آن را ترک کنیم. آنچه در مسکن کنونی به آن نیاز داریم، این است که کمتر فلسفه بیافیم و بیشتر فکر کنیم... تفکر در راه دیگر فلسفه^{۶۳} نیست. این تفکر بسیار اصیل تر از متافیزیک - نامی که اکنون مساوی فلسفه است - خواهد بود. تفکر در راه^{۶۴} چنان نیست که به قول هگل دیگر نام حب دانایی و حکمت نداشته باشد و تحت صورت دانایی مطلق عین حکمت و دانایی شود، بلکه تفکر بار دیگر در منزل فقر و سادگی ذات اولیه خود نزول خواهد کرد...»^{۶۵}

و به نظر می‌رسد هایدگر در فلسفه اش ما را به سوی چنین تفکری فرا می‌خواند و این گونه ما را به سوی فلسفه‌ای کاملاً جدید رهنمون می‌گردد.

منابع و مأخذ

1. Heidegger, Martin. "letter on humanism. " in *Basic writings*. London: Routledge, 1993.
2. Heidegger, Martin. "the end of philosophy and the task of thinking. " in *Basic writings*. London: Routledge, 1993.
3. Heidegger, Martin. "what calls for thinking?" in *Basic writings*. London: Routledge, 1993.
4. Heidegger, Martin. "what is metaphysics?" in *Basic writings*. London: Routledge, 1993.
5. Inwood, M. J. *heidegger dictionary*. Blackwell, 2000.
6. Gray, Glenn. "introduction to "what is called thinking"". in *what is called thinking*. Harper & Row publisher, 1968.
۷. هایدگر، راه بازگشت به سرزمین مابعدالطبیعه. در فلسفه و بحران غرب. ترجمه محمدرضا جوزی. تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
۸. هایدگر، بازگشت به بنیادمتافیزیک. در متافیزیک چیست؟ ترجمه سیاوش جمادی. تهران: ققنوس، ۱۳۸۶.

پی‌نوشت‌ها

1. Inwood, M.J(1999), "Heidegger dictionary", (Blackwell publishers Inc), p.164

35. Inwood , M.J(1999), *Heidegger dictionary*, p. 164.

36. "metaphysics thinks beings as a whole" (in "*the end of philosophy & the task of thinking*").

37. Inwood , M.J(1999), *Heidegger dictionary* ,pp. 165.

38. Inwood , M.J(1999), *Heidegger dictionary* ,p.165.

39. Ibid., p. 165.

40. Heidegger, Martin, "What is Metaphysics", in "Basic Writings", p. 93.

41. Inwood , M.J(1999), "*Heidegger dictionary*", p.165.

42. J. Glenn Gray, Introduction to "*What is called thinking*", in "*What is called thinking*", p.xiii.

43. Heidegger, Martin, "what calls for thinking?", in "basic writings", p.373.

44. Ibid., p.373.

45. Ibid., p.373.

46. Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "Basic writings", p.218-219.

۴۷. یعنی تعبیر تکنیکی از اندیشه
Ibid., p.219 .48

Heidegger, Martin, "what calls for thinking?", in 49
"basic writings", p.370

Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "Basic 50
writings", pp.219

Ibid., p.220 .51

.Truth of being .52

Ibid., p.219 .53

Ibid., p.223 .54

J. Glenn Gray, Introduction to "*What is called 55
.thinking*", in "*What is called thinking*", p.x

.Ibid., p.xiii.: "to think is to be underway .56

"در راه بودن" از نظرهای دیگر صفت بنیادین تفکر است و شاید بتوان آن را
به این شکل نیز توضیح داد که: تفکر حقیقی از نظرهای دیگر پیوسته در حال
پرسشگری است، پس صاحب چنین تفکری هرگز با لبخندی رضایت آمیز
نمی گوید "اکنون دیگر کافی است، چرا که به پاسخ درست و لازم دست
یافتیم"؛ بلکه بر عکس، همواره "در راه" است و هرگز نقطه پایانی برای خود
قائل نمی شود.

57. Gray, introduction to "what is called thinking", p.x.

۵۸. "هایدگر و گشایش راه تفکر آینده"، در فلسفه و بحران غرب، داوری
اردکانی، رضا، صص ۲۱ - ۲۳.

59. Thinking that is to come: "تفکر در راه" یا شاید به عبارتی
"تفکر آینده"

60. Heidegger, Martin, "Letter on humanism", in
"Basic writings", p.234

61. Ibid., p.234.

۶۲ هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، ص ۱۳۶.

۶۳ به معنای متافیزیک.

۶۴ یا به عبارتی فلسفه اصلی که در آینده رخ می نماید، یعنی فلسفه‌ای
فرا متافیزیکی.

65. Heidegger, letter on humanism, 265.

2. Heidegger, Martin, "*the end of philosophy & the task of thinking*", in "Basic writings", edited by David Farrell Krell, (London, ROUTLEDGE,1993) pp. 432-433

3. Ibid, p. 433.

4. Ibid., pp.434-435.

5. Ibid., p. 435-436.

۶ افزوده محقق است.

۷. به نظر می رسد، منظورهای دیگر، اثر و نتیجه عملی است. از نوع نتایج علوم
پوزیتیو کنونی.

8. Ibid., p.449.

9. Ibid., p. 435-436.

۱۰. به معنای متافیزیک.

11. Ibid., p.436.

۱۲. هایدگر، مارتین، "بازگشت به بنیاد متافیزیک"، در متافیزیک چیست؟
ترجمه سیاوش جمادی. تهران، ققنوس، ۱۳۸۶، صص ۱۳۳-۱۳۴.

13. Heidegger, Martin , "*the end of philosophy & the task of thinking*", in "Basic writings", p.432

& Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "basic writings", p.265

۱۴. هایدگر، مارتین، راه بازگشت به سرزمین مابعدالطبیعه، در فلسفه و بحران
غرب، ترجمه محمدرضا جوزی، تهران، هرمس، ۱۳۸۲، ص ۱۰۱.

۱۵. یعنی وجود.

۱۶. همان، ص ۱۰۱.

۱۷. هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، ص ۱۳۴.

۱۸. هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، ص ۱۳۵.

19. Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "basic writings", p.220

۲۰. هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، صص ۱۳۹-۱۴۰

۲۱. هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، ص ۱۴۰

22. Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "basic writings", pp.226-227.

23. Ibid., p.227, L.2-3.

24. Heidegger, Martin, "*letter on humanism*", in "basic writings", p.221, L.1-6 (نقل قول).

25. J. Glenn Gray, Introduction to "*What is called thinking*" in "*What is called thinking*", [translated by F. D. Wieck & J. Glenn Gray (Harper & Row Publisher, 1968)], p. xii-xiii

26. Inwood , M.J(1999), "*Heidegger dictionary*", p. 164.

۲۷. هایدگر، بازگشت به بنیاد متافیزیک، ص ۱۴۷.

۲۸. همان، صص ۱۴۲-۱۴۳.

29. "Da" = there " = آنجا

30. Dasein= being there.

۳۱. همان، صص ۱۴۳-۱۴۴.

32. Truth of being.

۳۳. همان، ص ۱۴۴.

۳۴. "هایدگر و گشایش راه تفکر آینده"، در فلسفه و بحران غرب، داوری
اردکانی، رضا، صص ۳۸-۴۷.